

حسین ملائی ما «عدالت خانه» می خواهیم!

جماعتی رنجور از شلاق های استبداد و زخم دار از زنجیرهای استعمار، از این همه تهاجر و تفرعن اربابان قدرت به تنگ آمده بود و با تحصن و ناآرامی برای رهایی از تحقیر و تخفیف خواسته ای را فریاد می کرد. این بار هدف آنان، علاءالدوله حاکم تهران نبود که تن آنها را با چوب و فلک کوفته بود و یا عین الدوله صدر اعظم که اعتلای رعیت را تنها بر بالای دار می دید. آنها از تمامی "فلان الدوله ها" و "بهمان السلطنه ها" بری بودند. اما راه رستن از رقیّت و رستن بر حرّیت در یک فریاد نمایانده شده بود: ما "عدالت خانه" می خواهیم! آنها به تجربه بدین تظنن رسیده بودند که برای رهایی از مستبد باید ریشه ی استبداد را خشکاند. راهکار این رهایی، شاهکار مشروطیت بود. همان که عدالت خانه تجسم و تجلی آن است. بدین سان در سنه ی یک هزار و دویست و هشتاد و پنج شمسی، استبداد تسلیم اراده ی ملت شده و یکی از بزرگترین رخدادهای تاریخ پرفراز و فرود این سرزمین رخ نمود و آن واقعه ای بود به نام مشروطیت. مشروطیت چه از "شارت" فرنگیان ریشه داشته باشد و یا از "شرط" تازیان، برای ایرانی رنجیده از اسارت اعصار، یک قید مبارک بود بر مرکب لجام گسیخته ی قدرت. پشت لحظه ی رهایی مشروطه، قرن ها ترکنازی و یغماگری اربابان قدرت بود که با انواع عناوینی چون "فره ی ایزدی" یا "طل الله" و یا "مرشد کامل" ارابه ی اراده ی آنان بر استخوان مردمان سخت رانده بود. آنها الوهیت داشتند و نه سلطنت. مشروطیت یعنی مقیدکردن سلطنت. یعنی قدرت ماوراء را در وراء قانون حدود بستن. یعنی تن دادن اراده ی مطلقه ی خسروان به خواسته ی بر حق مردمان و این یعنی همان پارلمان. مشروطه رخدادی بود برای استقرار قانون تا در پرتو آن دولتی بر مبنای اراده و آرای عمومی و متأثر از اصولی امروزی تحقق یابد. در واقع مشروطه دو اتفاق بدیع را در اولین سال های سده ی بیستم در ایران رقم زد؛ یکی قانون مداری و دیگری مشارکت در قدرت. ایرانیان در سده ی بیستم با مقیدساختن قدرت با قید قانون و پاسداری از حقوق مردمان با پارلمان، ابداع گر اتفاقی بودند که هیچکدام از اطرافیان و همسایگان آشنایی با آن نداشتند. اما راستی چرا این نهال نورس در این سرزمین آرزوها، نشو و نما نیافت و به درختی ستر و سرافراز مبدل نشد تا نسل ها و عصرها زیر سایه ی شکوهمند اقتدار قانون، آزادانه سر کنند؟! به سخن دیگر، چرا مشروطه نهادینه نشد و عدالت خانه، خواستی باقی ماند؟ آیا بذر قانون گرایی و اراده ی آزادگی در سرزمین ایران ثمر و فایده نمی دهد؟ آیا تاریخ ایران سرگذشت ناکامی ها و جوانمرگی هاست؟ در کالبد شکافی واقعه ی مشروطه و آسیب شناسی قیام برای قانون گرایی، سخنان فراوانی گفته اند که اشاره به آنها اطاله ی کلام است اما ذکر یکی دومیطلب برای امروز، شایسته ی یادآوری است. چرا که گفته اند: گذشته، چراغ راه امروز و آینده است.

یکی از مسائل مشروطه که موجب مصائب شده، اختلاف در "مفهوم ها و منظورها" بود. به سخن دیگر برداشت های گوناگون از اصول و مفاهیمی چون "مساوات"، "آزادی"، "مشروطه" و حتی کلمه ی "قانون" و انحصار در صحت استنباط خود، موجب تقابل و تعارض میان همراهان مشروطه شد. مثلث روحانیون، روشنفکران و بازرگانان که هر کدام در مشتعل ساختن آتش اهورایی آزادیخواهی و اعتبار اراده ی انسانی در دوران استبداد سهیم بودند، اگرچه در اهداف اشتراک داشتند اما در ایده و تفکر دچار افتراق و انشعاب شدند. بعضی قانون را در کتاب خدا منحصر دانستند. عده ای برابری را میان همه ی اجزاء بشر و ابناء ملت تفسیر می کردند و حال آنکه عده ای بر آن بودند که برابری تنها میان هم کیشان و هم جنسان منحصر است، لذا برمبنای این قرائت افرادی که در این زاد و بوم زاده شده بودند چون هم کیش نبودند پس برابر هم نبودند. از همه سخت تر و متفاوت تر، برابر نبودن زنان و مردان بود.

بعضی آزادی را کلمه ی طیبه ای می دانستند که کرامت و تعالی انسان را رقم می زد. عده ای دیگر آزادی را کلمه ی قبیحه ای قلمداد می کردند که مولد معاصی و موجب مفاسد می شد. این اختلاف در مفاهیم ابزار کارآمدی شد در دستان بی رحم استبداد که با استعمار و ارتجاع مثلثی بازدارنده را در برابر مشروطه بوجود آورده بودند. از همین روی در فردای کودتایی که لیاخوف روسی با دستور محمدعلی شاه قانون را زیر پا گذاشت و مجلس را به توپ بست و آزادیخواهان را به بند کشید، عده ای که از سر سوز با قانون و آزادیخواهی ستیز داشتند به شاه نوشتند: "مجلس شورای ملی که منافی قواعد اسلامی است را منحل کنید!" و شاه هم در جواب این عریضه فرمایش نمود: "حال که مکشوف داشتید مجلس با قواعد اسلام منافی است، ما هم از این خیال بالمرّه منصرف و دیگر عنوان همچو مجلسی نخواهد داشت."

نکته ی درس آموز دیگر از رخدادهای مشروطه، تکفیر و تفسیق مبارزان دیروز و حاکمان امروز بود، آنان که دوشادوش یکدیگر بر استبداد تاخته بودند، اینک خودسرانه و مستبدانه در پی حذف یکدیگر بودند. آری حذف یکدیگر بودند. بی چون و چرا، بدون هر مصالحه و تسامح و عاقبت سنجی! اتهام ها، استنادها، ارباب ها، سرانجامی جز هتک، جرح و قتل نمی توانست داشته باشد. این غوغا و بحران که بنیاد بسیاری از اعظام و افاضل را بر باد داد، ریشه در آن داشت که تنها یک فهم مصاب و ثواب بود و آن هم فهم ما بود ولاغیر. بنا بر رعایت قواعد بازی نبود که دیگران هم سهمی می برند و باید بدهیم. یک بازی برد و باخت بود و نه بازی برد برد. این هیاهو و هنگامه را تندروی و لجام گسیختگی عده ای رقم زده بود که بر سر شاخ بودند و بن می بریدند. اگرچه این تندروان همچون تقی زاده و کسروی روزگاری از کارهای خود و همراهان افراطی خود اظهار پیشیمانی و ندامت کردند اما دیگر دیرشده بود و چکمه های نظامیان کودتاچی در اسفند ماه ۱۲۹۹ صدای قانون گرایی و آزادی خواهی را خاموش ساخت و دوباره دست های خواهش مردمان، خانه ی عدالت و کرامت را آرزو می کرد. این درس بزرگی از جنبش مشروطه طلبی و عدالت خواهی مردم این سرزمین است که باید از آن بیاموزیم ولی چه سود که آن چه تاریخ به ما می آموزد، آن است که کسی از آن نمی آموزد.

